

(خرمگس)

انسان
انسان مبارز
با جسم ناتوان
از قعر ظلمت ها
لیک فانوسی بدست
میزند فریاد
آزادی !
او که در کوره های زندگی،
آبدیده میشود . . .
و در هر اسکله ی،
هر بندری،
در هر فابریک
و در هر معدنی،
در هر دفتری،
و در هر زندانی،
و در هر چهار دیواری،
پامال میشود...
بدست ارباب قدرت!
ار درد می پیچد . . .
و از رنج میرقصد . . .
و قهقهه می زنند، فرومایه گان سرمایه .
و اینگونه پر میکشد، آهسته آهسته خرمگس!
و آبدیده میشود پولاد!

هر مبارزی در درونش،
عصیان دارد . . .
و خرمگسی!
و گاهی این خرمگس درونش
زجه میکشد از درد
از ناتوانی

سوهانش میزنم
سوهانش میزنم
تا پرواز آزادی!

آه . . .

من فنا شده نیستم
خرمگس ام
با بال های طلایی
زیر اشعه سوزان خورشید
اعدام کنید
اعدام کنید

باری این روحانیون
عفریت های بی بالی اند
که هر لحظه کنار گوش تو
وزوز ناهنجار خود را سر میدهند
روح را سوهان میزند
وزوز مداوم اینان
و هر نا آگاهی را غسل تمعید میدهند
در لجن یاوه
در قصر زرین اموات
در تشتی از فریب
و آنگاه ست که هر نا آگاهی
سجده میگذارد بر نا آگاهی و غفلت
و هر زخم خود را
با حبه از تریاک توکل تسکین میدهند
و در اغمای فراموشی
فراموش میکنند انسان را
و وظیفه خطیر او را
و سر غوطه می زنند در لجن

آه . . .

من فنا شده نیستم
هر چند از زخم ناسور دستم

فواران کرد چرک حسرت ها
خر مگس ام
استاده
مقاوم
پابر جا
تسلیم نمی شوم
هرگز
هرگز
شلیک کن
شلیک کن
هرگز ندبه نمی کنم
زاری نمی کنم
در انتظار تیر آخرم
شلیک کن نامرد
من با بالهای طلایی خود
با سماجت یک تکرار
فریاد میزنم آینده را
خم نمی شوم
میمیرم و استاده میمیرم
شلیک کن خابین
شلیک کن!
شلیییییییییییکن!

سوما کاویانی
۲۰۱۴/۱۲/۱۷
ساعت ۲ شب